

زهر بندت دها د آن بهر منده
 مرا هفتاد شد سال در هفت
 پریشتم ز غم ز غم ز غم ز غم
 ز من گشتی که کار آید نیاید
 چه سود اکنون که کار از دست رفت
 تو جمد کن که در کف مایه داری
 بکن کاری که سودی دارد آخر
 سخت از کدبش بهره ور
 بود معلوم هر آزاد و بنده
 کسی که دوی فرزانگی کرد
 و لیکن پایدانشش درین راه
 نیاید هیچ کس عمر دو باره
 چه کسب علم کردی در علی و عثمان

که وقت حاجت آنرا کجا
 ترا می آید اقبال در مراد رفت
 ملول از سال و ماه و وقت
 کلی که افزون ز خوار آید نیاید
 ز نام اختیار از دست رفت
 بفرق از جبر دولت ساری
 بسر باران جودی باره آخر
 ز جیل آباد تا دانا بر گشت
 که نادان مرده و در ناست
 کجا با مردگان همی نه کار کرد
 که علم آمد فرادان عمر کوتاه
 بعلم روگزانت نیست جاره
 که علم با علی زهریت با عثمان

چمن گفتت چون جانش سیر
 زنجیر استرم کیفر بودی
 کشاد دل بودش چون سیر
 ره بکش درین کلخ دل افزو
 نیاید در دولت مرکز کجا
 ادیم خاک گفش بافتارست
 به این کین گفش از پافتان
 بر افکن پرده افلاک از پیش
 برون از پرده نامحدود تو
 در آن لوزهر اقلید کم گشتو
 چو کم گشتی درو یا بلرهای
 در پند دادن و بند نهادن فرزند
 تو لا که الهی فرزند فرزند

ملبب گای کاشکی پیش رویه
 که عالم زان ز پس هر کم نمودی
 فوج را فرجه بت از رخ استر
 که ز ننگه فردا بیستی اوردی
 کتی در حال این عالم فلانی
 در دهن کوه سخنی ریگوارت
 و کرنه خسته با در ره بلانی
 مباحش از پرده کاخ مردم ازین
 کران هر لوزهر سیر در است
 بسان ذره در خورشید کم تو
 ز در و فرقت و درخ جوی
 نکلدار تو تا د از به خداوند
 زهر بندت